



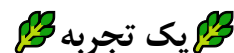
پیغام عشق

قسمت ششصد و نوزدهم





با سلام



چند هفته قبل با یک چالشی روبه‌رو شدم، قلبم فشرده شد، ناآرام و بی‌قرار بودم، مقاومت و قضاوت می‌کردم. هم‌زمان برنامه گنج حضور را گوش کرده و ابیات هندسه معنوی را تکرار می‌کردم.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۱۶

نیست کسبی از تو گل خوب‌تر

چیست از تسلیم، خود محبوب‌تر؟

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۴۴

صورتی را چون به دل ره می‌دهند

از ندامت آخرش ده می‌دهند

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۶۱۹

حاکم است و، یَفْعَلُ اللهُ مَا يَشَاءُ

او ز عینِ درد انگیزد دوا

می‌دانستم که صورتی را به دلم راه داده‌ام ولی نمی‌توانستم خودم را از چنگال من‌ذهنی‌ام آزاد کنم. برنامه ۸۹۰ که شروع شد ابیات را که در روی صفحه تلویزیون مشاهده کردم با قضاوت من‌ذهنی‌ام گفتم چقدر سخت است، من که از این غزل چیزی نمی‌فهمم، ولی مثل همیشه با تفسیر بسیار روان، ساده و معجزه‌گر آقای شهبازی عزیز بسیار از این غزل درس گرفته و ذهنم کم‌کم آرام شد.



با تفسیر یکی از ابیات فهمیدم من در دوران فکری هستم و حول محور این فکر می‌چرخم و با من ذهنی‌ام مسئله‌سازی کرده و دشمن‌سازی می‌کنم. کم‌کم من ذهنی‌ام را دیدم که مرا از جنس اتفاق کرده درحالی‌که چالش پیش آمده از عدم مسئولیت‌پذیری خودم بود که ذهنم آن را قبول نکرده و به گردن شخص دیگری می‌انداخت. بعد از آن هم رنجش شروع شد که ریشه آن هم در توقع بی‌جا بود. خوشبختانه حرف‌های فرزندم هم که شخص دیگر را مقصر این چالش می‌دانست در من اثر نکرد.

آرام شدم خدا را شکر کردم این بار شکر به‌خاطر آگاهی و پذیرش بود و آشنایی با این برنامه بی‌نظیر و دوستان معنوی‌ام در گنج حضور، و شکرگزاری از خدا که باز هم مرا امتحان کرد تا بفهمم هنوز هم هم‌هویت‌شدگی‌های زیادی دارم. باید هم‌چنان متعهدانه تا پایان عمر روی خودم کار کرده و قانون جبران را رعایت کنم.

قبل از آشنایی با این برنامه همیشه شکر کردن‌هایم برای اضافه شدن به هم‌هویت‌شدگی‌ها و به‌دست آوردن چیزهای این دنیایی مثل ماشین، خانه، موفقیت فرزندانم، موفقیت شغلی، پول، تأیید گرفتن از دیگران، سلامتی، و ... بود. ولی اکنون با این آگاهی‌هایی که به‌دست آوردم هر وقت خداوند هم‌هویت‌شدگی‌هایم را نشانه می‌گیرد و مرا مورد امتحان قرار می‌دهد تا درد هشیارانه بکشم شکرگزاری می‌کنم.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۶۲

سایه خود از سر من برمدار

بی‌قرارم، بی‌قرارم، بی‌قرار

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۵۷

شکر گویم دوست را در خیر و شر

زآنکه هست اندر قضا از بد بتر



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۸۹۶

شُکر، جانِ نعمت و، نعمتِ چو پوست

ز آنکه شُکر آرد تو را تا کویِ دوست

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۸۹۷

نعمت آرد غفلت و، شُکرِ اِتِّبَاه


صیدِ نعمت کن به دامِ شُکرِ شاه


امیدوارم شکر را فقط برای به دست آوردن نعمت‌ها انجام ندهم، بلکه شکر را برای بیدار شدن از خواب ذهن و بیدار ماندن و زنده شدن به زندگی ادامه دهم.

با سپاس:

زهرا از مشهد 🌿🌿🌿



سلام خدمت آقای شهبازی عزیز 

و دوستان همراه گنج حضور 

به نام پیر خرابات عشق: زندگی لطیف بی نظیر مهربان

خلاصه غزل ۳۳۶ برنامه ۸۹۳

♦ فکری که همین لحظه می‌آید در تو که تو هشیاری و توجه هستی را انجام بده، عقب نینداز، توجیه و تنبلی نکن، که من ذهنی فرصتِ بالا آمدن و فکر دیگر انداختن در سرت را پیدا نکند. لازمه گفتنِ خرد زندگی در گوشِ جان، و شنیدن و خواندن و اجرای آن توسط من، سکوت در ذهن است. من ذهنی را با یک فکر یک فکر کردن، ادامه نده. اگر این لحظه این‌جا بودی، زندگی را داری زندگی می‌کنی وگرنه زمان رسیدی برای ادامه عمر من ذهنی که چند روز بیشتر زندگی کند، چون تمام این «نبودن‌ها» باید تبدیل به «بودن» شده و بازپس گرفته شود. حرف‌های من ذهنی در سر و در زبان قارقارِ کلاغ است، درخواست افزایش عمر تن هست، تنها حضور در لحظه، افزایش عمرِ جان است. به جای رفتن در فکر، توبه کن و برگرد به همین‌جا و همین لحظه.

♦ موسی جان در میقات محل ملاقات حضور دارد و منتظر من است من که توجه زنده هستم که بیایم به این لحظه و ملاقاتِ هشیاری‌ام با هشیاری خدایی صورت بگیرد. ملاقات با ریختن خون من ذهنی صورت می‌گیرد، با کشتن آن، یعنی با کوچک کردنش، بلند نکردنش، برای او کار نکردن.

♦ شراب مست‌کننده‌ای که بارها چشیده و همراه با آن بوی زندگی حقیقی را استشمام کرده‌ایم و هم‌چون گمشده‌ای به دنبال پیدا کردن دوباره آن هستیم، تنها و تنها با ریختن خون من ذهنی دشمن حضور و بودن، به جانمان نوشانده می‌شود، با چاقوی فضاگشایی اطراف فکری که این لحظه تو را اسیر خود کرده و دارد تو را که هشیاری و توجه زنده هستی، به دنبال خود می‌کشد. رشته فکر را ببری و خون من ذهنی را بریزی و زندگی‌ات را شکار کنی. آن قدر این شکار



لذت‌بخش است که ارزشی کشیدن درد هشیارانه نرفتن در دام فکر و هیجان و تکرار لحظه‌به‌لحظه آن در طول روز را، دارد.

◆ علامت شیر حضور که قوی و سلطان زندگی‌ام است، همین آلوده بودن به خون من ذهنی‌ست.

◆ از اتفاق درونی و بیرونی این لحظه چیزی نمی‌خواهم، کاری با اتفاق ندارم تا همانیدگی جدید شکار نکرده و مست بیرونی‌ها نشوم. هرچیزی را که به ذهن بپریم و به صورت فکر و گفت و تعین در بیاوریم و دریافت کنیم، اثبات یک توهمی‌ست که اصلاً وجود ندارد، جان دادن به افسانه و آن را حقیقی جلوه دادن است. باید خودم را از این شیر شیطان اثبات‌کننده که مرا مست جهان می‌کند باز کنم تا از این نفی لحظه‌به‌لحظه مست حضور باشم.

◆ من هم لیاقت دارم و خودم را شایسته این سفره بی‌نهایت کائنات می‌دانم که مانند «باز» جان‌های پاک که از فضای یکتایی دست اول شکار می‌کنند، آن‌چه نیاز لحظه‌ام است بردارم و مانند «کلاغ» با تقلید و واکنش، افکار و باورها و اعمال مرده دست‌چندم استفاده شده را برای این لحظه‌ام به‌کار نبرم.

◆ با همت خودم که ادامه هشیاری هستم که من یکی نیستم، هزارم و همت جان‌های پاک حمایت‌کننده و یاری‌دهنده مولانا و آقای شهبازی و دوستان گنج‌حضور، و لطف زندگی؛ قارقار کلاغ را ساکت می‌کنم تا شکار مردار کردن هم تمام شود، آرزو کردن عمر درازش هم به پایان برسد. تابع قانون مزرعه و قانون صبر قضا و قدر هستم تا «کلاغ» بدون دخالت و کنترل ذهن من تبدیل به «باز» شود.

◆ هر تعریف ذهنی و دانستن که از «باز» بودن و شکار دست‌اول گرفتن دارم را بریزم، تخت و صافی از اوصاف خود باشم هر لحظه، «فهمنده» را خاموش کنم؛ چون هرچیزی که تابه‌حال فهمیده‌ام و با ذهن، پیشرفت و حضور نامیده‌ام، صفات زاغ من ذهنی بوده است.

▲ من ذهنی بر این گردش حضور در چهار بعد و جان اصلی‌مان، حسادت می‌کند و دشمن شادی بی‌سبب و برکات حقیقت وجودی‌ست، پس هرگاه آرامش زیرفکرها و ذوق و آفرینندگی به جانم ریخته شد، از این من ذهنی نابینا پنهان



کرده و آن‌ها را در حجابِ «جدی نگرفتن و به حساب نیاوردن» قرار می‌دهم و مرتب این برکات را جلوی چشمِ ذهن و هشیاریِ جسمی فهمنده نمی‌آورم. اگر حقیقتاً «نه‌چیزی» بود و نفهمیدم و دستِ ذهن را بر وی نَزدم، امید است که ناخوش نشود و به آفلین نپیوندد و بماند و جزء جان اصلی شده و به خدایت پیوندد.

◆ هیچ انتظارِ پایانی نداشته باشم، تا تنِ خاکی هست بازی با شاه و شکار کردنِ شیر هم هست و من فقط باید مات و شکارِ زندگی شوم، تا در کوی من هیچ خاک و تن جسمی نماند. این لحظه جاودانه در هر اتفاقِ درونی و بیرونی، فقط جریانِ زنده خونِ زندگی بماند.

◆ ای منِ ذهنی فرصت‌طلب و پرسروصدای برهم‌زننده خوابِ حضور، نیازی به اعلام حضور و صبح حقیقت نیست، که هر بسط و گشایشی که از طرف زندگی آمد و هر زندگی به تله افتاده‌ای که آزاد شد و هر وضعیت بیرونی و درونی که سروسامان پیدا کرد، جار بزنی و خواب حضور را برهم بزنی. صبح که بیاید گرمای خورشید حضور، چهره جان را نوازش می‌دهد و خودش دلیل بر آمدن آفتاب حقیقت در وجودمان می‌شود.

◆ اگر ذهن کنجکاو داری که دائماً دنبال دلیلِ حضور و خداست، از آفتابی که درونت طلوع کرده، روی برمگردان در ذهنِ جست‌وجوگرِ فهمنده کنجکاو، که این هم مستلزم کشیدن درد هشیارانهِ پیوسته‌ایست؛ تا این میل به فهمیدنِ سبب و ذاتِ هر چیز در تو خاموش شود.

🌸 مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۳۶

◆ بده یک جام، ای پیرِ خرابات

مگو فردا، که فی التَّأخِرِ آفات



❁ مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۳۶

❖ به جای باده دَرده خونِ فرعون

که آمد موسیِ جانم به میقات

❖ شرابِ ما ز خونِ خصم باشد

که شیران را ز صیادِیست لذات

❖ چه پرخونست پوز و پنجه‌ی شیر

ز خونِ ما گرفتست این علامات

❖ نگیرم گور و نی هم خونِ انگور

که من از نفی مستم، نی ز اثبات

❖ چو بازم، گردِ صیدِ زنده گردم

نگردم همچو زاغانِ گردِ اموات

❖ بیا ای زاغ و بازی شو به همّت

مُصفاً شو ز زاغی پیشِ مصفات

❖ بیفشان وصف‌های باز را هم

مُجردتر شو اندر خویش چون ذات

❖ نه خاکست این زمین، طشتیست پر خون

ز خونِ عاشقان و زخمِ شَهَمات



❁ مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۳۶

❖ خروسا چند گویی صبح آمد؟

نماید صبح را خود نورِ مشکات

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۸۰

▲ تو عدو این خوشی‌ها آمدی

گشت ناخوش هر چه بر وی کف زدی

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۱۶

❖ آفتاب آمد دلیل آفتاب

گر دلیلت باید، از وی رو متاب

شاد و سلامت باشید ❁

مرضیه از نجف‌آباد



با درود و تقدیم احترام،

دیوان شمس، غزل شماره ۴۸۰، برنامه ۸۹۵

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۸۰

رضا مده که دلم کام دشمنان گردد

ببین که کام دل من بجز رضای تو نیست

ما که پا به عرصه این جهان گذاشتیم یک ملک نیز ما را همراهی کرده است. ملک، همان امتداد هشیاری و حضور ماست که از جنس عقل کل می‌باشد که بهر اظهار در این عالم فرم به دو صورت ظاهر شده‌اند. در سنین ابتدایی این خاصیت فرشتگی در ما غالب بود. یعنی جان ما پاک بود و فارغ از رنگ و بو. رنگ ما بی‌رنگی بود. خدا از طریق ما می‌دید و می‌شنید. هدایت، قدرت و حس امنیتمان را مستقیماً از زندگی دریافت می‌کردیم. فکرهای ما هیچ سمت و سوی نداشت. طوری نبود که با هر بار فکر کردن، یک هیجانی مثل ترس، خشم، حسادت و یا مقایسه در ما خودش را نشان دهد. همیشه شاد بودیم، چون هنوز به مقایسه نیفتاده بودیم. همیشه در لحظه حال بودیم، چون به امید به دست آوردن چیزی یا در غم از دست دادن چیزی نبودیم. خلاصه، این فرشتگی ما و عقل خداوند هر دو از یک جنس هستند و برای یاری ما و پخش خرد و فرآیندی در این جهان، یار و پشتیبان هم‌دیگر هستند.

ولی یک نکته مهم در این بین حائز اهمیت است و آن این است که این خاصیت فرشتگی در ما همیشه برقرار است و مانند یک گنج در درون ما پنهان شده است و برای آشکار شدن، نیاز به توجه و شناسایی دارد. اگر این شناسایی در کودکی توسط دیده روشنان صورت پذیرد، ادامه کار برای ما بسیار آسان تر خواهد بود.

ولی متأسفانه مشکل از جایی شروع می‌شود که اکثر قریب به اتفاق اطرافیان ما به‌عنوان مشاهده‌کننده که جنس ما را به‌عنوان مشاهده‌شونده تعیین می‌کنند، نه تنها آن خاصیت فرشتگی را در ما نمی‌بینند بلکه ما را صددرصد از جنس جسم می‌بینند.



مشکل ما به همین جا ختم نمی‌شود، چون یک دشمن قسم خورده هم در درون خود داریم و آن نفس یا من ذهنی ماست که از جنس شیطان است. او که قادر به دیدن فرشتگی و خدائیت درون انسان نبود در پیشگاه خداوند به آدم سجده نکرد و بعد از سرپیچی از فرمان خداوند، طلب عمر طولانی نمود و سوگند یاد کرد که انسان‌ها را گمراه کند.

من ذهنی، دشمن حضور ماست و خوب می‌داند یا جای اوست در مرکز ما یا جای فرشته، از این رو هر لحظه خواهان عمر بیشتر است و حاضر نیست از بین برود. بقاء من ذهنی به هم‌هویت‌شدگی‌های ما بستگی دارد و اگر این‌ها در مرکز ما باشند چشم دل ما باز نخواهد شد تا بتوانیم آن نور خدایی درون خود و دیگران را ببینیم.

این بسته شدن چشم و روزن دل، ما را به کلی از زندگی و خدا جدا کرده است. در نتیجه با دید هشیاری جسمی، ما فقط تن‌شناس هستیم نه جان‌شناس، یعنی به جای این که نگذاریم مرکزمان را چیزهای آفل اشغال کند، برعکس با قرار دادن آن‌ها در مرکز، دل‌مان را تبدیل به جایگاه دشمنان خودمان می‌کنیم. البته با بینش وارونه‌ای که از هم‌هویت شدن با چیزهای گذرا به دست آورده‌ایم برعکس ما چیزهای آفل را دوست وفادار خود می‌دانیم و می‌خواهیم از آن‌ها کام‌جویی کنیم.

من ذهنی که قرار بود پس از چند سال اول عمر ما از بین برود به خاطر غفلت ما خودش را به جای اصل ما جا زده است و ما فکر کرده‌ایم که همین من ذهنی هستیم و همواره سعی در جانب‌داری از کارهای اشتباهش کرده‌ایم. او هم خودش را چنان به موش‌مردگی زده است که ما حتی ذره‌ای گمان بد به او نبریم و به دنبال مقصر در بیرون باشیم. در واقع من ذهنی گرگی است در لباس بره و دشمنی سرسخت در درون ما که خودش را صمیمی‌ترین دوست ما یا بهتر بگوییم خود ما می‌داند. پس چنین دشمنی در سر خود داریم که مانع عقل کل است و تباه‌کننده دین و ایمان واقعی ما.

به عبارت دیگر، ما با همان‌گونه شدن با انواع و اقسام چیزهای آفل، مرکزمان را عرصه تاخت و تاز دیو و شیطان کرده‌ایم و به خیال خودمان در حال کام‌جویی از این دنیا هستیم در حالی که این دنیاست که هر لحظه حضور ما را می‌بلعد و به ما تجاوز می‌کند و در حال کام‌جویی از ماست.



ولی از نگاه یک عارف، دل انسان، جایگاه خداوند است و روا نیست که پر از همانیدگی باشد؛ درحقیقت وقتی با چیزها همانیده می شویم و در مرکزمان می گذاریم برای خدا شریک قائل می شویم.

اگر نظاره گر من ذهنی و کارهایش باشیم و با فضاگشایی، صبر و رضا عمل واهمانش را تمرین کنیم، پس از مدتی خواهیم دید که پرهیز از هم هویت شدن با چیزهای بیشتر در ما نهادینه می شود و دیگر میل نداریم از چیزهای این جهانی کام بگیریم.

هرچقدر هم هویت شدگی های مرکزمان را بیشتر شناسایی می کنیم و می اندازیم بیشتر حضور خداوند را در درونمان احساس می کنیم و رضایت قلبی بیشتری نصیبمان می شود.

حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۲۳۲

دیو چو بیرون رود فرشته درآید

اگر زمانی برسد که آن حالت فرشتگی ما دوباره با عقل کل یکی شود هم خداوند از ما راضی می شود و هم ما از خودمان راضی می شویم و آن موقع است که حقیقتاً به کام دلمان می رسیم و مشمول آیات زیر از قرآن کریم می شویم:

قرآن کریم، سوره الفجر (۸۹)، آیات ۲۷ تا ۳۰

«يَا أَيَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَّرْضِيَّةً فَادْخُلِي فِي عِبَادِي وَادْخُلِي جَنَّاتٍ»

«ای نفس آرام یافته، به سوی پروردگارت بازگرد درحالی که او از تو راضی است و تو از او، پس در زمره بندگان من وارد شو و به بهشت من درآ»

با تشکر،

علی از دانمارک



در رابطه با تأخیر و تعدیل و گله‌گی بیاناتی داشتیم. مولانا در دفتر پنجم بیت ۱۷۹ دارند که ما باید قولاً و عملاً این گواهی را که از خدا بوده‌ایم و دوباره با او یکی می‌شویم را ببینیم و هیچ تأخیری در این امر جایز نیست. این تأخیر با لجاجت و مقاومت در برابر اتفاق این لحظه به وجود می‌آید.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۹

از لجاجِ خویشتن بنشسته‌یی

اندرین تنگی، کف و لب بسته‌یی

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۸۰

تا بِنده‌ی آن گواهی ای شهید

تو از این دهلیز کی خواهی رهید؟

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۸۱

یک زمان کار است بگزار و بتاز

کارِ کوتاه را مکن بر خود دراز

همان‌طور که امروز از دفتر پنجم هم ابیاتی داشتیم در بیت ۱۰۷، ۱۶۰ علت تأخیر را در انجام دادن دو کار می‌بیند و می‌فرماید شیطان شما را مثل اسبی که می‌خواهند اون رو نعل کنند، گوش تو رو می‌کشد و به‌سوی حرص و کسب‌وکار دنیا می‌کشد و از سرگردانی نعلی بر پای تو می‌کوبد که از راه رفتن باز بمونی و این نعل، همان تردید در انجام دو کار است.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۶۰

گوش‌هاات گیرد او چون گوشِ اسب

می‌کشاند سویِ حرص و سویِ کسب

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۶۱

بر زند بر پاتِ نعلی ز اشتباه

که بمانی تو ز دردِ آن ز راه

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۶۲

نعلِ او هست آن تردد در دو کار

این کنم یا آن کنم؟ هین هوش دار

بازم در دفتر پنجم می‌فرماید اگر تأخیری داشته‌ای و نامه اعمالت رو سیاه کردی، می‌توانی با برگشت و توبه جبران

مافات بکنی. بیت ۲۲۲۱:

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۲۲۱

گر سیه کردی تو نامه عمرِ خویش

توبه کن آنها که کردستی تو پیش

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۲۲۲

عمر اگر بگذشت، بیخس این دم است

آبِ توبه‌ش ده اگر او بی‌نم است



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۲۲۳

بیخِ عُمَرَت را بده آبِ حیات

تا درختِ عمر گردد با نبات

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۲۲۴

جمله ماضی‌ها از این نیکو شوند

زهرِ پارینه از این گردد چو قند

درنهایت مولانا وقتی که گوش شنوایی نمی‌بیند و بعضی انسان‌ها این تأخیر را تا پایان عمر ادامه می‌دهند، قاطعانه و

محکم بر اون‌ها می‌تازد و عدم لیاقت آن‌ها را یادآوری می‌کند:

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۵

هر که را مُشکِ نصیحتِ سود نیست

لاجرَمَ با بُویِ بدِ خُو کردنی ست

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۰۱

لایقِ این حضرتِ پاکی نه‌اید

نیشکرِ پاکان، شما خالی نه‌اید

ابیاتی است از مثنوی در رابطه با جهد و کوشش و به تأخیر نینداختن این امر مهم:



مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۴۸۵

سال‌ها ره می‌رویم و، در اخیر

همچنان در منزل اول اسیر

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۵۰۰

سال‌ها گوید خدا آن نان خواه

همچو خر، مُصَحَف کَشَد از بهر کاه

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۴۹

خُطُو تَیْنِی بود این ره تا وصال

مانده‌ام در ره ز شَسْتَت، شصت سال

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۵۰

راه، نزدیک و، بماندم سخت دیر

سیر گشتم زین سواری، سیر، سیر

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۹۸

هست در کوشش امیدم بیشتر

دارم اندر کاهلی افزون خطر



مولوی، مثنوی، دفتر یکم، بیت ۱۵۴۱

مرغ، کو اندر قفس زندانی است

می نجوید رستن، از نادانی است

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷۸۴

تو بر آن رنگی که اول زاده‌ای

یک قدم زان پیشتر ننهاده‌ای

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۱۳۰

شهسواران در سبّاقت تاختند

خرَبطان در پایگه انداختند

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۷۹۰

در سَرَت آمد هوایِ ما و من

قید بین بر پایِ خود پنجاه من

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۷۸

این جهان دامست و دانه‌ش آرزو

در گریز از دام‌ها، روی آر، زُو



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۷۹

چون چنین رفتی، بدیدی صد گشاد

چون شدی در ضدّ آن، دیدی فساد

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۰۲۸

روّ به دریایی، که ماهی زاده‌ای

همچو خس در ریش چون افتاده‌ای؟

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۰۲۹

خس نه‌یی، دور از تو، رشک گوهری

در میان موج و بحر اولی تری

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۵۱۴

گام در صحرای دل باید نهاد

زآنکه در صحرای گل نبود گشاد

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۲۸

بر امید راه بالا کن قیام

همچو شمعی پیش محراب، ای غلام



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۴۵

ذره‌یی گر جهدِ تو افزون بُود

در ترازویِ خدا موزون بُود

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۵۸۴

جهد کن تا نورِ تو رخشان شود

تا سلوک و خدمتِ آسان شود

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۵۸۹

جهد کن تا مزدِ طاعت در رسد

بر مُطیعانِ آنگهت آید حسد

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۰۲۳

هر که کوشد بهرِ ما در امتحان

پشت، زیرِ پایش آرد آسمان

مولوی، مثنوی، دفتر یکم، بیت ۱۸۲۲

اندرین ره، می تراش و می خراش

تا دمِ آخر، دمی فارغ مباش



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۱

جان بده از بهر این جام ای پسر

بی جهاد و صبر کی باشد ظفر؟

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۵۰۸

هین غنیمت دار، در باز است، زود

رخت آنجا کش، به کوری حسود

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۰۸۹

جزو، سوی گل دوان مانند تیر

کی کند وقف از پی هر گنده پیر؟

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۳۰۰

وقت، تنگ و، می رود آب فراخ

پیش از آن کز هجر گردی شاخ، شاخ

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۳۰۱

شهره کاریزی ست پر آب حیات

آب گش، تا بردمد از تو نبات



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۹۴

گر رهایی بایدت زین چاه تنگ

ای برادر رو بر آذر بی درنگ

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۴۱

نیم عمرت در پریشانی رود

نیم دیگر در پشیمانی رود

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۵

شب شود، در دام تو یک صید نی

دام بر تو جز صداع و قید نی

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۶۵

هین و هین ای راهرو، بیگانه شد

آفتاب عمر، سوی چاه شد

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۶۸

تا نمرده‌ست این چراغ با گهر

هین فتیله‌ش ساز و روغن زودتر



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۱۸۹

ای خدایِ با عطایِ با وفا

رحم کن بر عُمرِ رفته در جفا



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Shahbazi@rapidtest.com